

خشم و ناتوانی

داستان‌های کوتاه جهان

گوستاو فلوبر، راینر ماریا ریلکه

گزیده و ترجمهٔ سیروس ذکاء



فرهنگ جاوید

فهرست



یادداشت مترجم

۹

..... خشم و ناتوانی

گوستاو فلوبر

۱۱

..... شوخی

آنتون چخوف

۲۷

..... مرگ پیرپسر

آرتور شنیتسلر

۳۵

..... صدا

راینر ماریا ریلکه

۵۳

خشم و ناتوانی*



گوستاو فلوبر**

در قصبهٔ موسن^۱ همه چیز در خاموشی و خواب فرورفته بود. از تمام روشنایی‌هایی که یکی پس از دیگری ناپدید شده بودند تنها یکی، از پشت شیشه‌های اتاق مسیواوملن^۲، طیب قصبه، هنوز می‌تابید. ساعت کلیسای کوچک دوازده‌بار به صدا درآمده بود. باران به شدت می‌بارید و برف که از دامنه‌های کوهستان پیلات^۳ سرازیر شده بود، با بوران بهمن‌های اطراف در هوا می‌چرخید. تگرگ روی بام‌ها کوبیده می‌شد.

این روشنایی دورافتاده، اتاق طبقهٔ پایینی را روشن می‌کرد که زن شصت و چندساله‌ای در آن نشسته بود. زنی خمیده قامت و چروکیده

* Gustave Flaubert, "Rage et impuissance", *Œuvres de jeunesse, Œuvres complètes I*, Gallimard, 2001.

** Gustave Flaubert (۱۸۲۱-۱۸۸۰)؛ نویسندهٔ فرانسوی.

1. Mussen

2. Ohmlin

3. Pilate

که دوخت و دوز می کرد. هرگاه که خستگی بر او غالب می شد چشم هایش را می بست و سرش پایین می افتاد. ولی هنگامی که ب تندتر و قوی تر می شد و رودری ها را به هم می زد چرتش پاره می شد و چشمان گودافتاده اش به طرف شمعی که نور کم رمقی به اطراف می افکند برمی گشت و از ترس می لرزید. بعد صندلی راحتی اش را بخاری نزدیک می کرد و صلیبی بر روی خود می کشید.

این زن یکی از آن پیردخترهای نجیبی بود که در بعضی خانواده به دنیا می آیند و همان جا می میرند و تا دم مرگ به ارباب خود خدمت می کنند و پرستاری اطفال را به عهده می گیرند. همین زن تولد مسبو او ملن را دیده بود، دایگی او را کرده بود و آخر سر خدمتکارش شده بود و اکنون برای اربابش که صبح زود به کوهستان رفته و هنوز برنگشته بود دلواپس بود. جرئت نمی کرد به کار خود ادامه دهد. کنار بخاری نشسته بود و دست هایش را روی هم گذاشته بود. پاهایش را بخاری نزدیک کرده بود. سرش روی دست هایش خم شده بود. ترس به صدای غرژ باد که از کوهستان می آمد و از چفت در داخل می خزید گوش می داد. غمگین و متفکر بود. می کوشید یکم از آن قصه های وحشتناک و دلهره آور را که در خانه خود شنیده بود به خاطر بیاورد. این قصه ها را افراد خانواده هنگامی که دور بخاری جمع می شدند با میل و لذت گوش می دادند. مضمون این قصه که غالباً در یک شب سرد و تاریک زمستان و در یخبندان و برف سیلاب اتفاق می افتاد، درباره قتل یا وجود اشباح و جن و پری بود در عین حال قوه تخیل او حول خاطرات کودکی اش می چرخید و پیرت^۱ پیر سرتاسر زندگانی یکنواخت و ثابت خود را به یاد می آورد.